

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

## درس عشق و عبودیت و عرفان

**کلمات کلیدی:** اباعبدالله‌الحسین علیه السلام، درس‌های مکتب عاشورا، اسوه، عشق، عبودیت، عرفان، توازن اجزاء اسلام، کربلای درون، جهاد اکبر، نفس و عقل، تجلی حق، فطرت، جمال حسینی علیه السلام، مسیر تکامل، قربان شدن، صوفیگری، انحراف، بدعت، عرفان حقیقی اهل بیت علیهم السلام، شریعت، طریقت، حقیقت. حضرت اباعبدالله علیه السلام در عرصه‌ی نظر و اندیشه مصباح و چراغ هدایتند و در عرصه‌ی عمل و سلوک عملی سفینه‌التجاة. و گفتیم همه‌ی انسان‌ها در هر مقطعی، در هر سنی و هر سطحی از دانش و در هر جایگاهی از جایگاه‌های اجتماعی، در بین شخصیت‌های عاشورای حسینی علیه السلام یک نمونه‌ی شایسته برای عمل صالح پیدا می‌کنند. بنابراین باید گشت؛ این همان نقش اسوه بودن اباعبدالله علیه السلام است که در یکی از خطبه‌ها فرمودند: **فَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ**؛ در شخصیت من اباعبدالله برای شما یک الگو و اسوه برای تأسی و عمل کردن است. درست است که عمل کردن عشق می‌خواهد؛ اما می‌بایست این عشق ما را به حرکت وادارد، به درس‌آموزی و رهروی وادارد. به هر حال گفتیم ابعاد گوناگونی در واقعه‌ی عاشورا وجود دارد که می‌تواند در همه‌ی امور درس‌آموز ما باشد. جامعیت عاشورا تمامیت اسلام را در معرض دید قرار می‌دهد؛ با تناسبی که هر جزء از آن در دل مجموعه‌ای به‌نام اسلام دارد. جایگاه عشق و

۱. ابن‌شعبه‌حرآنی، تحف‌العقول، ص ۵۰۵؛ ابومخنف کوفی، وقعة‌الطف، ص ۱۷۲ و احمدی‌میانجی، مکاتیب‌الائمّه، ج ۳، ص ۱۴۳.

عرفان، جایگاه عبادت و عبودیت، جایگاه تسلیم و رضا، جایگاه صبر و مقاومت و پایداری، جایگاه سلحشوری و شجاعت و شهامت، جایگاه بیدارگری و اصلاح‌طلبی، مبارزه با ستم، امر به معروف و نهی از منکر، جایگاه زیبایی‌های اخلاقی مثل ادب، وفا، مواسات و جلوه‌های دیگر، جایگاه اقامه‌ی حکومت دینی، جایگاه تلاش برای استقرار احکام‌الله، جایگاه تک‌تک اجزاء اسلام، و همه‌ی ابعاد مختلفی که جلسه‌ی قبل فهرست‌وار به بعضی از آنها اشاره کردم؛ هر یک از اینها را نشان می‌دهد که در مجموعه در کجا قرار دارند. یعنی توازن معقولی که متأسفانه غالباً در مسلمانی‌های ما به هم خورده، نوعی افراط در بخشی و نوعی تفریط در بخش دیگر، زیاده‌گویی در بخشی و فراموشی و کوتاه گفتن در بخش دیگر، این عدم‌توازن را از بین می‌برد. توازن و تناسب معقول بین اجزاء اسلام را در معرض دید ما قرار می‌دهد. منتها به شرط اینکه عاشورا را با تمامیت خودش نگاه کنیم؛ نه از منظر یک زاویه‌ی مورد علاقه‌ی خودمان؛ بلکه از پوسته‌ی تعینات شخصی و تعلقات ذهنی خود خارج شویم و عاشورا را در تمامیت خودش ببینیم. خود شما هم در این ایام قطعاً توفیق حضور در جلسات ارزشمند و نورانی اقامه‌ی عزای مولایمان اباعبدالله‌الحسین علیه السلام را داشته‌اید و قطعاً با این پدیده روبه‌رو شده‌اید. یعنی جایی می‌روید که فقط بحث‌های اجتماعی و سیاسی و انقلابی است. جای دیگری می‌روید فقط بحث محبت و عشق است و عزاداری و سوگ. جای دیگری می‌روید فقط جنبه‌های عرفانی و روحی است. یعنی متأسفانه کم مجمع و جلسه‌ای است، کم محفلی است که به این تمامیت توجه کند. هر کدامشان یک گوشه از جمال عاشورایی دل آنها را برده و به بقیه‌ی آن جمال نگاه نکردند؛ در حالی که همان قدر که آن گوشه دلرباست، سایر ابعاد هم دلرباست. منتها باید به آنها دل داد و آن جمال را نگاه کرد؛ آن را در تمامیت خودش دید. اگر سپیدی صورت اباعبدالله علیه السلام زیباست، سیاهی گیسوان حضرت هم زیباست. تنها یک گوشه‌ی این چهره را نگاه نکنیم؛ تمامیت آن جمال را ببینیم. به هر حال مکتب عاشورا یک گزارش کامل از همه‌ی اسلام است؛ از تمامیت اسلام است. این نکات را فقط برای یادآوری

عرض کردم تا بحث‌های جلسه‌ی قبل تا حدودی به ذهن و خاطرتان بیاید و سپس وارد محوری شوم که قول داده بودم.

اما نکته‌ای را همین ابتدا بگویم و دل‌هایتان را به حضرت وصل کنم. در قضیه‌ی عاشورا بر منبرها و در ذکر مصیبت‌ها می‌شنویم یا در کتاب‌هایی که درباره‌ی عاشورا است می‌خوانیم، که تک‌تک اصحاب جانبازی‌هایشان را می‌کردند و تمام توانشان را عاشقانه به عرصه‌ی ظهور می‌آوردند و بعد که زیر فشار ضربات دشمن در هم کوبیده می‌شدند، توان از کف می‌دادند و بر زمین می‌افتادند، هر یک از آنها مولای خود اباعبدالله علیه السلام را مخاطب قرار می‌داد و خداحافظی می‌کرد: **عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ** اباعبدالله علیه السلام به محض اینکه صدای این یار وفادار خود را می‌شنید، مثل شاهین بر سر دشمن فرود می‌آمد و آنها را پراکنده می‌کرد. در کنار پیکر آغشته به خون آن یار و همراه عاشق خود می‌نشست، سر او را به بالین می‌گرفت، به آغوش می‌گرفت و او را مورد تفقد قرار می‌داد. **خب اگر واقعاً كُلُّ يَوْمٍ عَاشُرَاءُ وَ كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَاءُ**، همه‌ی ما در عاشورای خودمان و در کربلای خودمان در معرض این کارزاریم. می‌دانید که حقایق الهی دو جلوه دارند؛ یک جلوه‌ی بیرونی و یک جلوه‌ی درونی. خدای متعال فرمود: **سَتْرِبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ**<sup>۳</sup> ما آیات خود را در آفاق، در جهان خارج، و در درون جان‌های انسان‌ها به آنها نشان می‌دهیم. آیات الهی، هم در آفاق و هم در انفس قابل مشاهده هستند. کدام آیه اعظم از آیه‌ی عاشورا و از آیه‌ی وجود اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و یاران باوفای ایشان است؟ خداوند این آیات را هم در آفاق نشان می‌دهد و هم در انفس؛ اینکه همه‌ی عرصه‌ها کربلاست، هم در بیرون است و هم در درون. یعنی هر یک از ما در کربلای درون خودمان با سپاه آراسته‌ی عظیمی روبرو هستیم؛ سپاهی که نفس، شیطان، جهل، هوا و هوس، شهوت و غضب آن را آراسته‌اند و اسب‌ها را نعل کرده و شمشیرها را تیز

---

۲. موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۴، ص ۲۷۷، ج ۱۲، ص ۱۱۷۰؛ محدث قمی، منتهی‌الامال، ج ۱، ص ۶۰۲ و نفس‌المهموم، ص ۳۰۷.

۳. سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۵۳.

کرده‌اند، برای جنگ با آن نماینده و نماد ولایت الهیّه‌ای که در وجود ماست؛ که اسم آن می‌خواهید بگذارید دل یا می‌خواهید بگذارید عقل؛ هر چه می‌خواهید بگذارید؛ الآن خیلی در لفظ بحثی ندارم و همه‌ی آن اسم‌ها هم درست است و هر کدام مال یک مرحله است. به هر حال این سپاه آراسته‌ی دنیا، هوا، شیطان و نفس علیه آن نماد ولایت در کربلای درون ما هم صف بسته‌اند. خب دیده‌اید که گاهی اوقات انسان علی‌رغم همه‌ی تقلّوها و توانی که به کار می‌بندد، از نفس و شیطان شکست می‌خورد. آنجاست که من دیدم چقدر قشنگ است که انسان سرش را بر بالین اباعبدالله علیه السلام بگذارد و بگوید حسین جان! من از پا درآمدم! نفسم را، سپاه شیطان را و حزب طاغوت را در درون خودم هدف قرار دادم و نهایت تلاشم را هم کردم؛ اما از پا درآمدم حسین جان! آنجایی که انسان دیگر می‌ماند و نفس آخر را می‌کشد و احساس می‌کند که دیگر از پا درآمده، دیگر توان و رمقی برایش نمانده، و نفس و شیطان در عرصه‌ی درونی وجودش پیروز شده‌اند، آنجاست که بشارت می‌دهند که آن حقیقت ولایت می‌آید سر انسان را به آغوش می‌گیرد. آنجاست که نقطه‌ی وصال، نقطه‌ی وصل، نقطه‌ی اتصال و ارتباط است. امیدواریم این عنایت بزرگ الهی و حسینی در باطن، در این کارزار باطنی و جهاد اکبری که همه‌ی مؤمنین به آن فراخوانده شده‌اند، در کربلا و عاشورای درونمان نصیب ما شود.

به هر حال یکی از محورهایی که در مکتب عاشورا می‌شود مورد توجه قرار داد، عبودیت و عشق و عرفان است. قرآن کریم هنگامی که یاران راستین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را توصیف می‌کند، سه ویژگی برای آنها بیان می‌کند که هر سه ویژگی در تمامیت خودش در واقعه‌ی عاشورا دیده می‌شود. این آیه‌ی شریفه خاطرتان هست که فرمود: **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ**: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست و کسانی که همراه رسول الله هستند صلی الله علیه و آله و سلم، هم در اندیشه با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معیت دارند و در افکارشان جدا نیستند و هم در خلقیات با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معیت دارند؛ هم در روحتیات معیت دارند، هم در فعل ظاهری معیت دارند. همه‌ی وجودشان همراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ**: اولاً در برابر کفار،

شدید، مقاوم، نیرومند، پایدار، مبارز، سازش‌ناپذیر و استوارند. و این حقیقت را چقدر زیبا و صریح در صحنه‌ی عاشورا مشاهده می‌کنیم. دوم: **رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ**: یکپارچه عشق و رحمت، محبت، صمیمیت، یگانگی و وداد و دوستی‌اند؛ که این را هم در بین یاران اباعبدالله عَلَيْهِ السَّلَام می‌بینیم. چه عشق‌بازیشان با خود حضرت و چه صمیمیتشان بین همدیگر. و سومین خصوصیت را فرمود: **تَرَاهُمْ زَكَّاءً سَجْدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ**<sup>۴</sup> سومین خصوصیت کسانی که یار واقعی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همراه واقعی پیامبرند این است که آنها را فراوان در حال رکوع و سجود می‌یابید؛ اهل عبادتند؛ اهل بندگی و عبودیتند؛ به‌گونه‌ای که در سیما و رخسار آنها آثار سجده‌ی در پیشگاه حق، آن نور سجده و نور عبودیت و بندگی را می‌بینید. **تَرَاهُمْ زَكَّاءً سَجْدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا**: در این رکوع و سجودها نه طالب دنیایند و نه طالب آخرت؛ نه گشایش‌گره‌های دنیویشان را در این عبادت‌ها جستجو می‌کنند و نه گشایش‌های اخروی و راهیابی به نعمت‌ها و پاداش‌های اخروی را می‌خواهند. هیچ‌کدام! بلکه آنچه در پی آن هستند، **فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا** است. طالب فضیلت‌ها، طالب رضوان و رضای الهی هستند. هیچ چیزی در عبادت‌هایشان نمی‌خواهند؛ نه دنیا می‌خواهند و نه آخرت. آنهایی که عبادت را ابزار دنیا یا ابزار آخرت کرده‌اند، خدا را پلی قرار داده‌اند برای رسیدن به دنیا یا آخرت؛ خود خدا هدف و مقصد و مقصودشان نبود. اما اینها **يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا**، صرفاً طالب فضیلتند، صرفاً طالب رضوان و رضایت الهی‌اند و خوشنودی محبوب خود را طالبند. **سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ**، در سیمای آنها اثر سجده‌ی در پیشگاه پروردگار، نور بندگی و عبودیت می‌درخشد. سومین خصوصیتی را هم که در آیه‌ی شریفه به‌عنوان ویژگی یاران رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذکر شده، در صحنه‌ی عاشورا می‌بینیم. صحنه‌ی عاشورا صحنه‌ی عبادت و بندگی است. متأسفانه گاهی اوقات افراط ما در جنبه‌های ظاهری و برون‌گرایی‌ها و حساسیت‌های اجتماعی سبب می‌شود که از این

۴. سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۹.

خلوت‌های عارفانه، و از اهمّیت عبادت و بندگی غافل شویم و اینها در زندگی ما رنگ بیازد. کما اینکه عکسش هم اتفاق می‌افتد. نوعی توجّه فوق‌العاده به جنبه‌های عبادی و معنوی ممکن است انسان را از توجّه به بیرون، جامعه و واقعیت‌های اجتماعی غافل کند. هم درونگرایی افراطی و هم برونگرایی افراطی هر دو تفسیر ناقصی از تمامیت شخصیت یک انسان مسلمان که یار رسول‌الله ﷺ است، عرضه خواهد کرد.

به هر حال ما در واقعه‌ی عاشورا این بُعد را می‌بینیم؛ یعنی در عین اینکه صحنه‌ی عاشورا صحنه‌ی عظیم‌ترین سلحشوری‌هاست، صحنه‌ی بروز بالاترین حساسیت‌ها نسبت به واقعیت‌های اجتماعی، نسبت به انحراف‌ها، فسادها، ستم‌ها، قتل‌ها و ظلم‌هاست، صحنه‌ی بالاترین حساسیت‌ها و قوی‌ترین موضع‌گیری‌ها و برخورد‌هاست، اما از این طرف هم شخصیت‌های عاشورایی را در اوج لطافت عابدانه و عارفانه می‌بینیم. این واقعه را همه‌ی شما به‌خاطر دارید که بعد از اینکه درگیری مسلّم شد، یعنی اباعبدالله ﷺ نهایت تلاش خود را برای بیداری و هشیاری و اصلاح و تصحیح و به خود آوردن این سپاه غافل‌ی که دیروز نامه‌ی دعوت برای او نوشته بودند و امروز تیغ کشتار به روی او کشیده‌اند، انجام داد و وقتی دید هرچه تلاش کرد، به نتیجه‌ای نرسید، موعظه‌هایش به عمر سعد اثر نکرد، هیچ‌کدام از این‌ها تأثیر نپذیرفتند و دیگر مسلّم شد، نامه و دستور قطعی هم برای عمر سعد آمد که یا بجنگ و کار را تمام کن و یا پست فرماندهی لشکر را به شمر بن‌ذی‌الجوشن واگذار کن، او عهده‌دار خواهد شد، و عمر سعد دنیاپرست که نمی‌توانست دل از مقام بشوید و از آن پاداش وعده داده شده چشم‌پوشد، در کارزار مصمّم شد، خب وقتی که قطعی شد که دیگر جنگ در پیش است، اباعبدالله‌الحسین ﷺ برادر بزرگوارشان حضرت ابوالفضل ﷺ را فراخواندند و فرمودند: برادر جان برو و از سپاه دشمن امشب را مهلت بگیر. عین عبارتی که از حضرت نقل شده این است: **إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ عَنَّا فِي هَذَا الْيَوْمِ فَأَفْعَلْ**: برادرم اگر در توان و طاقت توست و می‌توانی یک امروز اینها را از آغاز درگیری منصرف کنی و

و یک امروز را به ما مهلت بدهند و کارزار و جنگ را فردا آغاز کنیم، پس عزیزم برو این کار را بکن. مهلت بگیر که فردا جنگ را شروع کنیم. **لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ**، تا اینکه در این یک شب باقیمانده ما به نماز بایستیم و به عبادت خدا بپردازیم. **فَإِنَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ**:<sup>۵</sup> به خاطر اینکه خدای متعال خودش بهتر از همه آگاه است که من حسین نماز را دوست می‌دارم؛ نسبت به نماز محبت دارم، به نماز عشق می‌ورزم؛ به تلاوت کتاب خدا، قرآن کریم، عشق می‌ورزم.

این نشان‌دهنده‌ی اهمیت عبادت، بندگی، نماز و خلوت‌های عابدانه و عارفانه در چنین موقعیت عجیب و حساسی است که آن کارزار عظیم قرار است در پیش باشد. می‌بینید که اباعبدالله‌الحسین علیه السلام چگونه به عبادت توجه دارند و می‌خواهند از آخرین فرصت باقیمانده استفاده کنند تا از عبادت کام بگیرند و بهره ببرند.

خب ابوالفضل‌العباس علیه السلام به سپاه عمر سعد مراجعه کردند و درخواست اباعبدالله علیه السلام را منعکس کردند. ابتدا عمر سعد تعلل کرد و پاسخ نداد و گویا نمی‌خواست مهلت دهد؛ اما یکی از یاران عمر سعد به او گوشزد کرد که اگر اینها مسیحی و یهودی بودند، اگر کافر بودند و از ما چنین مهلتی می‌خواستند، ما می‌دادیم. این پسر پیغمبر است و چنین مهلتی می‌خواهد! مشکلی نیست؛ فردا جنگ را آغاز می‌کنیم. ما که پیروزیم! ما که چیره‌ایم!

در نهایت عمر سعد موافقت کرد و آن یک شب را مهلت دادند و آن شب، چه شب عجیبی بود! شبی که تمام یاران اباعبدالله‌الحسین علیه السلام مشغول عبادت و ذکر و نماز و تلاوت قرآن بودند. عبارتی که تاریخ نقل کرده این است: **وَ بَاتَ الْحُسَيْنُ علیه السلام وَ أَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَ لَهُمْ دَوِيُّ كَدَوِيِّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ**

---

۵. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۳، ص ۴۷؛ خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۳۵۴؛ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۰ و ابن کثیر، البدایه والنهائیه، ج ۸، ص ۱۷۶. با اندکی تفاوت در عبارات.

**و قائم و قاعد:** آن شب امام حسین علیه السلام و اصحاب بزرگوارشان تا صبح بیدار ماندند و از جمع حسینی آنها صدایی همچون صدای زنبوران عسل که در هم پرواز می‌کنند به گوش می‌رسید؛ یا در حال رکوع بودند، یا در حال سجود، یا در حال قیام بودند، یا در حال قعود. تمامی این شب را تا صبح به عبادت به سر بردند. این جلوه‌ی زیبای اهتمام به عبادت و عبودیت، اهتمام به اظهار ادب بندگی در پیشگاه حضرت حق است!

یا آن جلوه‌ی بسیار زیبای دیگر را در ظهر عاشورا دیده‌اید که وقتی آن صحابه‌ی اباعبدالله علیه السلام یادآور نماز شد، حضرت فرمودند: نماز را به جماعت برگزار می‌کنیم. چون او آرزو کرد و گفت: یا اباعبدالله! ما که در معرض کشته شدنیم؛ اما دوست داریم یک بار دیگر نماز را پشت سر شما بخوانیم. حضرت هم پذیرفتند و نماز بر پا شد و نماز خوف را با آن شرایط خاص بر پا کردند. در شرایطی که زیر رگبار دشمن بودند و چند نفر از یاران اباعبدالله علیه السلام در این نماز مأمور حفاظت از حضرت بودند. اینها جلوی اباعبدالله علیه السلام مثل یک سپر ایستاده بودند و دشمن که این موقعیت را بسیار مناسب می‌دید تا امام حسین علیه السلام را از پا درآورد، رگبار تیرها را به سمت حضرت روانه کرد. و آن صحابی دلباخته و عاشق و جانباز اباعبدالله علیه السلام را دیدید که چگونه خودش را سپر می‌کرد! هر طرف تیر می‌آمد چشم خودش، دست و سینه‌ی خودش را سپر اباعبدالله علیه السلام می‌کرد و وقتی که حضرت سلام نماز را دادند، او هم بر زمین افتاد و به شهادت رسید.

به هر حال جلوه‌های عبادت را در صحنه کربلای حسینی علیه السلام به خوبی می‌توان دید و به اهمیت عبادت و بندگی در این مکتب می‌شود پی برد. یعنی باید دید که در چنین نهضت عظیمی با آن ابعاد پیچیده و بزرگ سیاسی، اجتماعی و انقلابی کوچکترین بی‌اعتنایی به عبادت در مکتب اباعبدالله علیه السلام پذیرفته

---

۶. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۱۰، ص ۵۵۴؛ سید بن طاووس، لهوف، ترجمه فهری، ص ۹۴؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴ و محدث قمی، منتهی الامال، ج ۱، ص ۶۲۸.

نیست. گاهی اوقات کمی کار اساسی به ما محوّل می‌شود، یک موضوع مهمّی در زندگی‌مان پیش می‌آید، دیگر عبادت و نماز مسأله‌ی آخر می‌شود. اوّل به کارهای مهم‌ترمان می‌پردازیم! اما ببینید امام حسین علیه السلام چه می‌کنند.

به‌هرصورت درس عبادت یکی از درس‌هایی است که در مکتب عاشورا می‌شود دید؛ منتها این عبادت، عبادت زاهدانه نیست؛ عبادت عاشقانه و عارفانه است. شاید بیست سال قبل از واقعه‌ی عاشورا وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام همراه سپاهیان‌شان از سرزمین کربلا عبور کردند، آنجا ایستادند و حال عجیبی به امیرالمؤمنین علیه السلام دست داد، اشک در چشمان امیرالمؤمنین علیه السلام حلقه زد، همه‌ی اصحاب انقلاب حال ایشان را متوجّه شدند. بعد که از حضرت سؤال کردند یا امیرالمؤمنین! چه بود که یکباره شما دگرگون شدید؟ حضرت به آن سرزمین اشاره کردند و فرمودند: **هاهنا... مُنَاخُ رِکَابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ**: اینجا جایی است که سوارانی اقامت خواهند کرد؛ اینجا از مرکب پیاده خواهند شد؛ اینجا جایی است که قتلگاه و مصرع و قربانگاه عاشقانی است که جان خود را و همه‌ی هستی خود را در راه معشوق، در راه خدای متعال ایثار خواهند کرد و اینجا قربان خواهند شد. **شُهَدَاءٌ لَا يَسْفِيهِمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا يُلْحِقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ**<sup>۷</sup>. آنها شهدایی خواهند بود که هیچ‌کس از گذشتگان به گرد پای آنها نرسیده و هیچ‌یک از آیندگان هم به پای آنها نخواهد رسید؛ شهدایی که پیش‌تاز لشکر عشق و پیش‌تاز لشکر جانبازی در راه معشوق هستند. تعبیر مصارع عشاق نشان می‌دهد که حکایت کربلا حکایت عشق است! ماجرای عشقبازی با محبوبی است که همه‌ی وجود انسان را تصرف می‌کند.

---

۷. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵؛ هاشمی‌خویی، منهاج‌البراعة، ج ۱۹، ص ۳۴۸ و محدّث‌قمی، سفینة‌البحار، ج ۶، ص ۲۷۱.

عشق و محبت محور حرکت ایمانی است. به تعبیر قرآن **الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ**:<sup>۸</sup> کسانی که حقیقت ایمان در جانشان نشست، محبتشان به خدای متعال شدیدتر است از هر محبت دیگری؛ یا شدیدتر است از محبت هر کس دیگری. دو گونه می‌توان این آیه را معنا کرد؛ هم **أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** یعنی حبّ شدیدترشان، بیشتر حبّ و عشق و دلدادگیشان متوجه خداست، و هم می‌توان این‌گونه معنا کرد که **أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ**، یعنی محبت مؤمنان به خدا، شدیدتر است از محبت غیرمؤمنان به خدا. البته این بحثی است که الآن فرصت نیست وارد شویم؛ اینکه همه‌ی خلق عاشق خدا هستند؛ همه‌ی ذرات عالم وجود، عشق الهی در جانشان نهاده شده است. خدای متعال خمیره‌ی وجود عالم هستی را با عشق سرشت. محرک تجلی حضرت حق در این عالم عشق بود. فرمود: **فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفُ**،<sup>۹</sup> محبت بود که زمینه‌ساز آفرینش هستی بود و فطرت همه‌ی انسان‌ها را با عشق الهی سرشته‌اند. در تکوین همه‌ی انسان‌ها، عشق الهی نهاده شده است. **كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ**.<sup>۱۰</sup> بنابراین فرق مؤمنان با غیرمؤمنان این است که عشق مؤمنان عشق آتشین‌تری است؛ عشق شدیدتری است؛ عشق توأم با آگاهی است. دیگران جلوه‌های معشوق را در آیینه‌های دنیوی دیده‌اند و به‌دلیل شباهت جلوه‌ی در آیینه با معشوق ناشناخته‌ی فطرتشان، این جلوه‌های دنیوی دل از آنها ربوده است. جلوه‌ی مال، مقام، زیبارویان و جلوه‌های مختلف جذّاب دنیوی که اهل دنیا در جذبه‌ی آن قرار دارند و دنبال آن می‌دوند. تمام جذّابیت اینها برای اهل دنیا از اینجا ریشه می‌گیرد که جلوه‌ی صفات الهی در این آیینه‌ها متجلی است. جلوه‌ی غنای الهی در آیینه‌ی پول و ثروت، جلوه‌ی قدرت الهی در آیینه‌ی پست و مقام، جلوه‌ی

۸. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

۹. مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۳۴۴؛ حافظ‌برسی، مشارق‌انوارالبیقین، ص ۴۱ و هاشمی‌خوئی، منهاج‌البراعة، ج ۶، ص ۳۴۱.

۱۰. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۳؛ صدوق، توحید، ص ۳۳۱؛ علم‌الهدی، امالی‌المرتضی، ج ۲، ص ۸۲ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۳، ص

جمال الهی در آینه‌ی زیبایی‌ها و زیبارویان عالم، جلوه‌های صفات الهی در آینه‌های دنیوی متجلی شده و اکثریت خلق که آن معشوق درونی و فطری خود را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که عاشق کیستند، چون یک شباهتی بین این تصویر درون آینه با معشوق ناشناخته‌شان وجود دارد، گمان می‌کنند که معشوق حقیقی آنها همین است. این جلوه‌ها دل از آنها می‌برد و اکثر خلق دنبال این جلوه‌ها افتاده‌اند. خودشان نمی‌دانند که دارند دنبال خدا می‌دوند؛ ولو مقام‌پرست شدند؛ ولو پول‌پرست شدند؛ ولو جمال‌پرست شدند. در ناخودآگاهشان خدا را می‌خواهند و تشنه‌ی خدا هستند؛ همه‌ی خلق تشنه‌ی خداست. گفت:

این خلق که در پی صراطند همه      جوینده‌ی چشمه‌ی حیاتند همه  
حق می‌طلبند و خود ندانند آن را      در آب به‌دنبال فراتند همه

بنابراین همه‌ی خلق در فطرتشان عاشق خدا هستند و ریشه و جوهر و گوهر همه‌ی عشق‌هایی که در این عالم هست، عشق الهی است. اگر به این عکس روی کاغذ دل بسته، اگر به آن مجسمه دل بسته، خودش که نمی‌داند، یک معشوقی در درون اوست که همه‌ی وجودش در جذبه‌ی او قرار دارد، ولی چون او را نمی‌شناسد و شباهتی بین عکس روی کاغذ یا مجسمه‌ی سنگی و گلی وجود دارد گمان می‌کند که همین عکس روی کاغذ یا مجسمه‌ی سنگی و گلی معشوق حقیقی اوست. در حالی که معشوق حقیقی او خدای متعال است؛ نه این پول و ثروت؛ نه این پست و مقام؛ نه این زیبارو و صاحب‌جمال. بنابراین همه عاشق خدا هستند؛ منتها مؤمن پی برده که اینها عکس و مجسمه‌اند و خود معشوق نیستند؛ پی برده که معشوق حقیقی در باطن و درون اوست؛ این جلوه‌های خارجی و ظاهری هیچ‌یک معشوق او نیست. وقتی این را فهمید، آن وقت در این آینه با معشوق حقیقی خود عشق‌بازی می‌کند؛ دیگر آینه دل او را نمی‌برد. این آینه پلی می‌شود برای ارتباط با معشوق حقیقی. از راه تماشای این آینه در واقع به معشوق خودش تماشا می‌کند. فرمودند: **مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا**

وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ: <sup>۱۱</sup> به هیچ چیز نگاه نینداختم، نظر نکردم، هیچ چیز را ندیدم، مگر اینکه پیش از آن، پس از آن و همراه و درون آن خدا را دیدم. مؤمن درون آیینی همه‌ی موجودات این عالم خدا را می‌بیند. گفت:

به دریا بنگرم دریا تو بینم      به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت      نشان از قامت رعنا تو بینم

در آیینی همه‌ی موجودات معشوق خودش را می‌بیند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم      ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

چون پی برده که اینها معشوقش نیستند و فقط عکس معشوق هستند، آتش عشقش پیوسته داغ‌تر می‌شود، داغ‌تر می‌شود، داغ‌تر می‌شود، و همه‌ی وجودش را می‌گذارد. **الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ: محبت مؤمن به خدا شدیدتر از غیرمؤمن است.** چون درست است که غیرمؤمن در نهاد و باطنش عشق الهی است و همه‌ی تکاپو و تقلایش هم به دنبال خداست؛ اما آگاهی ندارد و نمی‌داند. اگر دنبال پول می‌دود در واقع دنبال غنای مطلق می‌دود؛ به همین دلیل هم هیچ حدی از پول و ثروت و دارایی او را ارضاء و اشباع نمی‌کند. هرچه هم ثروت داشته باشد، میلیاردها ثروت هم داشته باشد، باز هم له له می‌زند؛ نشان می‌دهد طالب غنای مطلق است. هرچه هم قدرت داشته باشد، دنبال قدرت بیشتر است؛ او طالب قدرت مطلق است. هرچه زیبایی و جمال داشته باشد، دنبال زیباتر شدن و زیباتر بودن است؛ او طالب جمال مطلق است. جمال مطلق، قدرت مطلق، حیات مطلق، غنای مطلق خدای متعال است.

---

۱۱. مجلسی، مرآة العقول، ج ۱۰، ص ۳۹۱ و ملاحظه، شرح اصول کافی، ج ۳، ص ۴۳۲. با اندکی اختلاف در عبارت: **مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ، و بروایة: مَعَهُ و بروایة: فِيهِ.**

پس خلق همگی دارند دنبال خدای متعال می‌دوند. اهل دنیا هم دنبال خدا می‌دوند؛ اما خودشان خیر ندارند. محرک آنها هم در زندگی عشق الهی است. منتها فرقی است نسبت به مؤمنان در ناآگاهی است. قرآن هم فرمود: **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ**:<sup>۱۲</sup> آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسان هستند؟ کسانی که نمی‌دانند قربان صدقه‌ی این یک تگه مقوای عکس معشوق می‌روند؛ در حالی که این مقوای است! مثل مقوایی که عکس سیب روی آن باشد؛ مقوای را که نمی‌توان خورد! نه خاصیت سیب را دارد، نه مزه‌ی سیب و نه عطر سیب را؛ یک عکسی از سیب است.

به هر تقدیر **الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ**: کسانی که مؤمنند محبتشان به خدای متعال شدید است؛ ولذا قرآن هم به آنها می‌گوید که مدعی ایمانند اخطار کرد و آنها را با محک عشق سنجید. فرمود: محبتتان به چه چیزی بیشتر است؟ **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ**:<sup>۱۳</sup> ای کسانی که مدعی ایمان هستید، ادعای مؤمن بودن دارید، اگر پدرانتان، پسرانتان، برادران، همسران و بستگانتان، اگر ثروت‌هایی که جمع کردید، اگر خانه‌هایی که ساخته‌اید و به آنها دل بسته‌اید، اگر تجارت و کسبی که نگران کساد آن هستید، اگر اینها نزد شما محبوب‌تر از خدا و رسول خداست و محبوب‌تر از جهاد و جانبازی در راه خدای متعال است، پس منتظر باشید تا امر الهی فرارسد و حکم خدا جاری شود. چون حقیقت ایمان در درون شما نیست و فقط مدعی ایمان هستید. **وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ**: و خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند. یعنی کسی که دم از محبت الهی و ایمان می‌زند، اما در واقع چیزهای دیگر را بیشتر دوست می‌دارد، فاسق است! مؤمن نیست. **الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ**: مؤمن محبتش به خدا از همه چیز دیگر شدیدتر است.

---

۱۲. سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۹.

۱۳. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۴.

به‌رحال ایمان در همین یک کلمه خلاصه می‌شود. همان‌طور که بارها شنیده‌اید آن شخص از امام باقر علیه السلام سؤال کرد که آیا محبت و عشق و ایمان در دین هست، حضرت با شگفتی و تعجب فرمودند: **هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ؟** آیا دین اصلاً چیزی غیر از عشق و محبت هم هست؟ **الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ**<sup>۱۴</sup>: دین همان عشق و محبت است و عشق و محبت همان دین است.

گفتیم مؤمن در این آینه جمال معشوق خود را می‌بیند و با او عشق‌بازی می‌کند. خب اگر عشق الهی دل ما را تسخیر کرده، هر جلوه‌ای که جلوه‌ی تام‌تری از معشوق حقیقی است، دلربایی بیشتر است. این است که شما می‌بینید شب عاشورا که ابوالفضل علیه السلام اول فرمود که بی‌عتم را از گردن شما برداشتم و دیگر هیچ تعهدی نسبت به من ندارید؛ فردا جز کشته شدن هیچ چیز در انتظار من نیست. هر کس به امید پیروزی و پست و مقام و غنیمت جنگی و امثال اینها آمده بداند که از اینها خبری نیست.

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سر گیرد و برون رود از کربلای ما

فرمود: هیچ چیز جز کشته شدن در انتظار ما نیست؛ بروید! من بی‌عتم را برداشتم. بعد هم فرمود: به‌خاطر اینکه کسی خجالت هم نکشد، چراغ‌ها را خاموش می‌کنیم. حتی توجیه برایشان درست کرد. فرمود: برای اینکه دیگران هم نگویند که چرا حسین علیه السلام را تنها گذاشتید، بیایید دست زن و بچه‌ی مرا بگیرید و ببرید، بگویید ما خواستیم زن و بچه‌ی حسین علیه السلام را نجات دهیم. یعنی همه‌ی زمینه‌ها را آماده کرد تا آنها که آن عشق خالص و ناب در وجودشان نیست، میدان را خالی کنند و بروند. بعد

---

۱۴. کلینی، کافی، ج ۸، ص ۸۰؛ برقی، محاسن، ج ۱، ص ۲۶۳؛ حرّعاملی، وسائل الشّیعه، ج ۱۶، ص ۱۷۱ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۶۳.

که چراغ روشن شد یاران پایدار و استوار اباعبدالله علیه السلام ماندند. عجیب این است که سی و خرده‌ای نفر شب عاشورا از لشکر عمر سعد آمدند و به اباعبدالله علیه السلام پیوستند. یعنی از آن جمعیت عظیم فقط چهل نفر کنار امام حسین علیه السلام باقی مانده بود و با آن سی و خرده‌ای نفر که از سپاه عمر سعد آمدند، هفتاد و دو نفر شدند. خب وقتی چراغ روشن شد و دیگر اصحاب هم سنگ تمام گذاشتند، زهیر چه گفت! حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چه گفتند! تک تک اصحاب بلند شدند و چگونه اظهار ارادت کردند و آمادگی شهادت را خدمت حضرت اعلام کردند، گفتند: اگر ما هفتاد بار کشته شویم و بدنمان را قطعه قطعه کنند، در آتش بسوزانند، خاکسترمان را بر باد دهند و دوباره زنده شویم، حسین! به خدا قسم دست از تو بر نمی‌داریم! بعد از تو زنده بودن دیگر چه معنا دارد؟! به هر حال وقتی اظهار وفاداری کردند، اباعبدالله علیه السلام فرمودند: حالا بیایید نشانتان دهم که بعد از شهادت چه چیزی در انتظارتان است. شنیده‌اید دیگر، حضرت پرده را کنار زدند و منزل‌های بهشتی اصحاب را نشان دادند. تا اینجای قضیه را شنیده‌اید؛ اما برایتان بگویم که بودند در جمع یاران اباعبدالله علیه السلام کسانی که وقتی حضرت پرده را کنار زد و منزل‌های بهشتی را نشان می‌داد، اینها خیره خیره در چشم خود اباعبدالله علیه السلام نگاه می‌کردند! یعنی می‌گفتند که حسین تو بهشت مایی! بهشت را می‌خواهیم چه کار؟ حوری و غلمان می‌خواهیم چکار؟ قصر را می‌خواهیم چکار؟ بهشت ما تویی! نگاهشان به چشم اباعبدالله علیه السلام بود و به اباعبدالله علیه السلام نگاه می‌کردند. **یا نَعِیمِ وَ جَنَّتِی وَ یا دُنْیایَ وَ آخِرَتِی:**<sup>۱۵</sup> ای بهشت من! ای نعمت من! ای دنیای من! ای آخرت من! حسین! تو همه چیز مایی! ما تو را نمی‌خواهیم که به بهشت برسیم؛ تو را نمی‌خواهیم که منزل‌ها و نعمت‌های بهشتی را پیدا کنیم. تو بهشت‌آفرینی! گفت:

خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر سازد؟

ای دوست شکر بهتر یا آن که شکر سازد؟

۱۵. مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸؛ زاد المعاد، ص ۴۱۲ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشره، مناجاة المریدین.

ای باغ تویی خوش تر یا گلشن و گل در تو یا آنکه برآرد گل، صد نرگس تر سازد؟!

حسین علیه السلام بهشت آفرین است! لذا بودند در بین اصحاب اباعبدالله علیه السلام کسانی که وقتی امام حسین علیه السلام بهشت را نشان می دادند گوشه ی چشمی هم نینداختند؛ همان طور خیره خیره جمال مولای خودشان اباعبدالله علیه السلام را نگاه می کردند؛ چون اباعبدالله علیه السلام آینه ی تمام نمای معشوق حقیقی است. همه ی خدا با تمامیت خودش در وجود اباعبدالله علیه السلام تجلی کرده است. این همه روایت شنیده اید که: **مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَاءَ [بِشَاطِئِ الْفُرَاتِ] كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ:**<sup>۱۶</sup> کسی که امام حسین علیه السلام را در کربلا زیارت کند مثل این است که خدا را در عرش خودش زیارت کرده باشد. یعنی چه؟ یعنی وقتی امام حسین علیه السلام را می بینید، خدا را می بینید! یعنی امام حسین علیه السلام را که زیارت می کنید، خدا را دارید زیارت می کنید. قصه نیست! او آینه ی تمام نمای خدای متعال است. همه ی جمال و کمال الهی یک جا در آینه ی وجود اباعبدالله علیه السلام متجلی است. لذا شب عاشورا مؤمنان حقیقی چشمشان به جمال اباعبدالله علیه السلام خیره بود. لذا روز عاشورا هم اینها اصلاً [دردی احساس نمی کردند]. امام صادق علیه السلام فرمودند و حدیث صحیح است که: روز عاشورا اصحاب جدم اباعبدالله علیه السلام الم حدید را مس نکردند؛<sup>۱۷</sup> یعنی اصلاً احساس نکردند! این همه شمشیر و تیغ و تیر بر پیکرشان وارد می شد، یک ذره درد احساس نکردند. خیلی چیز بزرگی نیست. خیلی برایمان عجیب نباشد. همین نکته را در کتاب ره توشه ی دیدار اشاره کرده ام. گفتم وقتی زنان دربار مصر، زلیخا را مسخره می کردند که زن عزیز مصر

---

۱۶. ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۱۴۷: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ [فِي] عَرْشِهِ. ص ۱۴۸: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ كُرْسِيِّهِ [فِي] عَرْشِهِ. طوسی، محمد بن حسن، مصباح المتعجب، ج ۲، ص ۷۷۱؛ ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۱۷۴ و محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۹۲: مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ عَارِفًا بِحَقِّهِ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ.

۱۷. راوندی، الخرائج والجرائع، ج ۲، ص ۸۴۸؛ موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۳، ص ۱۲۰؛ مقرر، مقتل، ص ۷۰ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۰: لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ.

را ببینید که عاشق یک غلام شده! همه‌ی هیبت و عظمت و جاه و جلال خودش را به پای یک غلام ریخته و این‌گونه در عشق یک غلام با حیثیت خودش بازی می‌کند! زلیخا وقتی خواست خود را تبرئه کند، مهمانی بزرگی ترتیب داد و همین زنان طعنه‌زن به اصطلاح مقدس‌مآب را دعوت کرد و حضرت یوسف علیه السلام را که مجبور بود دستور صاحب خود را اجرا کند، صدا زد. قبلاً به او گفته بود که هر موقع تو را صدا زدم، از این در سالن بیا تو و از آن در هم برو بیرون؛ قرآن اشاره کرده است و شنیده‌اید. وقتی که اینها آمدند و مشغول میوه پوست کندن شدند، زلیخا یوسف علیه السلام را صدا زد؛ یوسف علیه السلام آمد عبور کرد و آنها مست جمال یوسف علیه السلام شدند! گفتند: این بشر نیست! این یک مَلک کریم است. همگی دل‌ها را باختند. (ان‌شاءالله جمال یوسف فاطمه‌ی زهرا علیها السلام تجلّی کند، آن وقت می‌بینید که همه‌ی آنهایی هم که طعنه می‌زنند، دل می‌بازند!) بعد هم دست‌هایشان را بجای ترنج‌ها بریدند؛ خون از دست‌ها جاری بود و هیچ‌کس احساس نمی‌کرد. بعد که یوسف علیه السلام بیرون رفت، نگاهشان به دست‌ها افتاد و دیدند ای داد بیداد! چه وضعی پیش آمده! همه دست‌ها را بریده‌اند. موقعی که داشتند دست‌هایشان را می‌بریدند و جمال یوسف علیه السلام در معرض دید بود، ذره‌ای درد احساس نکردند. اصلاً احساس نکردند که دستی دارد بریده می‌شود. آن وقت جمال اباعبدالله علیه السلام کجا، جمال یوسف مصر کجا؟ یوسف کربلا کجا، یوسف مصر کجا؟ یوسف کربلا یوسف‌آفرین است! ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد؟! او یوسف‌آفرین است. لذا آن جمال جمیل الهی وقتی در صحنه‌ی عاشورا حضور دارد عجیب نیست که یاران اباعبدالله علیه السلام درد تیغ و تیر را بر تن و جان خودشان احساس نکنند؛ در جذبه‌ی عشقی که به اباعبدالله علیه السلام دارند که آینه‌ی تمام‌نمای خدای متعال است. هرچه خدا از کمال و جمال دارد، بی ذره‌ای کاستی در وجود اباعبدالله علیه السلام متجلّی است و این یاران عارف و عاشق اباعبدالله علیه السلام در این آینه آن جمال مطلق الهی را نگاه می‌کنند. لذا محبت به اولیاء خدا محبت به خود خداست. گفت: حبّ خوبان خدا حبّ خداست.

آن لحظه‌ی آخر هم می‌دانید که ابوالفضل‌العباس علیه السلام دو درخواست از امام حسین علیه السلام کردند. درخواست اول این بود که تیر و خار و خاشاکی را که جلوی چشم من است، و خون‌های منعقد شده را از جلوی چشمم کنار بزن تا یک‌بار دیگر جمال تو را ببینم. خدا می‌داند که با چشم ابوالفضل در جمال حسینی علیه السلام چه‌ها می‌شود دید! و خواهش دوم هم این بود که تا جان در بدن دارم مرا به سمت خیمه‌ها مبر که شرمندگی بچه‌ها را نمی‌توانم تحمل کنم. قولی را که به آنها دادم نتوانستم به انجام رسانم.

به هر تقدیر روح عشق و عرفان در واقعه‌ی عاشورا موج می‌زند. یک قانون در کل آفرینش هست و آن این است که هر موجودی برای رسیدن به کمال، باید فانی و فدای موجود اکمل خودش شود. این در آفرینش هستی است. یعنی خاک، خودش را در گیاه فانی می‌کند و آن‌وقت به یک گیاه زنده تبدیل می‌شود. خودش را قربانی کرد؛ فانی و فدا کرد و به یک گیاه زنده تبدیل شد. این گیاه زنده فدا می‌شود؛ غذای یک حیوان می‌شود؛ به پیکر آن حیوان تبدیل می‌شود؛ یعنی یک حیوان زنده می‌شود و تکامل پیدا می‌کند. این حیوان را سر می‌برند؛ گوشتش را به غذا تبدیل می‌کنند و شما می‌خورید. آن حیوان به بدن شما تبدیل می‌شود. اکنون کامل نشد؛ هر موجود مادونی برای به کمال رسیدن، باید قربانی موجود اشرف از خود بشود تا به کمال برسد. این راه از این به بعد هم ادامه دارد. اگر جماد قربانی شد و به نبات تبدیل شد، اگر گیاه خودش را قربانی کرد و به حیوان تبدیل شد، اگر آن حیوان قربانی شد و به انسان تبدیل شد، انسان هم اگر بخواهد به کمال برسد باید در راه اشرف خودش، در راه آن موجودی که اکمل از خودش است، قربانی شود. این راه تکامل است. ولذا قربان شدن در محضر اولیاء خدا و ولیّ اعظم خدا، راه رسیدن به کمال است. یعنی اصحاب اباعبدالله علیه السلام که آن‌گونه در دفاع از اباعبدالله‌الحسین علیه السلام فداکاری کردند، خودشان را قربان کردند و به آن حقیقت حسینی علیه السلام

پیوستند، در حسین علیه السلام فانی شدند و حسین علیه السلام شدند. همان گونه که امام حسین علیه السلام خود را در راه حضرت حق فدا کرد و در خدا فانی شد.

نظام تکامل نظام قربانی است؛ نظام قربان شدن است؛ نظام فدا شدن در راه اشرف و اکمل است. و شما در واقعه‌ی عاشورا این مسیر را می‌بینید که چگونه اصحاب اباعبدالله علیه السلام عاشقانه خودشان را قربانی ولیّ خدا می‌کنند و ولیّ خدا چگونه خود را قربانی خود خدا می‌کند؛ همه چیز خودش را در طبّق اخلاص می‌گذارد و قربانی می‌کند. عاشورا مدرسه‌ی آموختن درس قربان شدن است؛ درس فدا کردن خویش است.

همان طور که منسوب به اباعبدالله علیه السلام است، حالا زبان حال ایشان است یا واقعاً از خود حضرت است، خیلی اصرار نمی‌کنم، ولی در مقاتل این چند بیت شعر را از زبان اباعبدالله علیه السلام نقل کرده‌اند که:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَا      وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكُنَى أَرَاكَا

وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْخُبِّ إِرْبَا      لَمَّا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَيَّ سِوَاكَا<sup>۱۸</sup>

همه‌ی خلق را یکسره ترک کردم و از همه بریدم در راه عشق تو ای خدای متعال! و خانواده‌ام را هم به داغ یتیمی نشاندم در راه دیدار و رؤیت تو ای خدای متعال!

و خدایا اگر مرا در راه عشق خودت ارباً ارباً کنی، قطعه قطعه‌ام کنی، این دل من به‌سوی غیر تو پر نخواهد کشید.

از تو ای دوست نگسلم پیوندم      گر مرا بگسلند بند از بند

---

۱۸. حائری محلاتی، معراج‌المحبّه (لهوف منظوم)، ص ۹۸.

اگر مرا رها کنی تو را رها نمی‌کنم سر از تنم جدا کنی چون و چرا نمی‌کنم

این همان پیام و درسی است که در مکتب عاشورا از این حرکت عارفانه و عاشقانه‌ی مولایمان امام حسین علیه السلام می‌توانیم بیاموزیم. شخصیت‌های عاشورا شخصیت‌هایی هستند که دست روی هر کدامشان بگذارید، عظمتشان چشم همه‌ی تاریخ بشریت را خیره می‌کند. خود مولای ما اباعبدالله علیه السلام که حساب خودش را دارد. اطراف اباعبدالله علیه السلام در خانواده‌ی حضرت که همراه ایشانند، ببینید چه کسانی هستند! علی اکبر امام حسین علیه السلام این اولین شهید اهل بیت علیهم السلام در روز عاشورا، شاید ماجرا را شنیده‌اید، که وقتی علی اکبر علیه السلام خواست به میدان برود، سراغ خیمه‌ها آمد تا از مادر و اهل بیت و بچه‌ها خداحافظی کند. منتها قبل از اینکه از خیمه بیرون بیاید، این بچه‌های کوچک، بچه‌های سه، چهار ساله، تا هفت یا هشت ساله، اینها که عاشق جمال علی اکبر علیه السلام بودند و او را با همه‌ی وجود دوست می‌داشتند، خبردار شدند که حضرت می‌خواهد به میدان برود. گفتند نمی‌گذاریم علی اکبر علیه السلام برود. آمدند دستانشان را گره کردند و راه علی اکبر علیه السلام را بستند و گفتند نمی‌گذاریم بروی! حالا نگاه کنید علی اکبر علیه السلام با آن حال عجیب، آماده‌ی جان باختن در راه خدای خویش و مولای خویش، بچه‌ها هم این‌طور با این حال ایستاده‌اند! علی اکبر علیه السلام مانده که خدایا چه کنم؟! اینها همین‌طور صف کشیده‌اند تا کنار رکاب اسب حضرت علی اکبر علیه السلام و نمی‌گذارند حضرت برود؛ محکم ایستاده‌اند و جلوی حضرت را گرفته‌اند. حضرت علی اکبر علیه السلام از یک طرف دلش برای جان باختن، برای به میدان رفتن و دفاع از پدر بزرگوارش پر می‌کشد و از این طرف هم این بچه‌ها را می‌بیند و نمی‌خواهد دلشان را بشکند. حضرت خیلی عجیب آنجا گیر کرده بود. اگر نبود که امام حسین علیه السلام به داد علی اکبر علیه السلام رسید، نمی‌دانید واقعاً چه می‌گذشت به حضرت! همین دختر بچه‌های پنج ساله، سه، چهار ساله دور حضرت را گرفتند، راه را بر حضرت بستند. امام حسین علیه السلام از دور یک‌باره ماجرا را دیدند و فهمیدند به حضرت چه می‌گذرد. به این دخترک‌ها خطاب کردند و فرمودند: **دَعِينَهُ!** علی اکبر را رهایش کنید!

فَائَهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ: ۱۹ چرا که علی اکبر ممسوس در ذات الهی است! اصلاً نمی‌توان ممسوس در ذات را معنی کرد. این تعبیر را فقط راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام داریم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: إِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ: ۲۰ علی علیه السلام ممسوس در ذات خداست. اباعبدالله علیه السلام به این دخترها گفتند: دَعِيْنَهُ! فَائَهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ! یعنی شخصیت‌های کربلا را در عظمت مقام الهی و عرفانی و توحیدیشان باید شناخت.

این از پسر اباعبدالله علیه السلام؛ حالا دختر اباعبدالله علیه السلام سکینه بنت‌الحسین علیه السلام . شنیده‌اید که وقتی حضرت در مدینه بودند، قبل از واقعه‌ی عاشورا، گروهی به خواستگاری سکینه آمدند. خاندان محترمی هم بودند و برای پسری از سکینه علیه السلام خواستگاری کردند. اباعبدالله علیه السلام پاسخ منفی دادند. فرمودند: نه، سکینه‌ی من نمی‌تواند زندگی‌داری کند؛ نمی‌تواند شوهرداری کند. از سکینه این کار بر نمی‌آید؛ نمی‌تواند خانواده اداره کند. می‌دانید چرا؟ لَانْهَآ تَسْتَعْرِقُ فِي ذَاتِ اللَّهِ! یا لَانْهَآ مُسْتَعْرِقَةٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ: ۲۱ به‌خاطر اینکه سکینه‌ی من مستغرق در ذات الهی است! اصلاً در این عالم نیست؛ در عالم دیگری است. او اصلاً این عالم را نمی‌بیند. اینها بچه‌های امام حسین علیه السلام هستند! در قلّه‌ی کمال عرفان، در آن نقطه‌ای که دیگر بالاتر از آن، برای هیچ عارف سالکی نقطه‌ای قابل تصوّر نیست که هدف خود در سیر و سلوک قرار دهد.

این جلوه‌های عرفان در عاشورا است. همین‌جا نکته‌ای را هم بگویم. متأسفانه گاهی اوقات عرفان با چیزهایی آمیخته می‌شود که هم به عرفان ظلم می‌شود، هم به عارفان. دیده‌اید که بعضی از صوفیّه

---

۱۹. موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۱۲، ص ۱۱۱۰: خَرَجْنَ النَّسَاءَ وَ أَحَدَقْنَ بِهِ فَأَخَذَتْ عَمَاتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ بِعَانِهِ وَ رَكَابِهِ وَ مَنَعَتْهُ مِنَ الْعَزِيمَةِ، فَعَبَدَ ذَلِكَ تَغَيَّرَ حَالُ الْحُسَيْنِ علیه السلام ... وَ صَاحَ بِنِسَائِهِ وَ عِيَالِهِ: دَعْنَهُ! فَائَهُ مَمْسُوسٌ فِي اللَّهِ...

۲۰. ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۳، ص ۲۲۱؛ رازی، منتجب‌الدین، اربعون حدیثاً، ص ۵۵ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۳۱۳.

وقتی که دیگر خیلی به وجد می‌آیند و عشق و محبت و شوق، وجودشان را سرشار می‌کند و عنان اختیار از کف می‌دهند، بلند می‌شوند سماع می‌کنند؛ رقص درویشی می‌کنند. شاید بعضی از فیلم‌هایش را دیده‌اید. شماها که خانقاه نرفته‌اید؛ من رفته‌ام؛ ولی شما ممکن است فیلم و امثال آن را دیده باشید. من خیلی جاها رفته‌ام؛ اگر بخواهم برایتان بگویم چه جاهای عجیب و غریبی رفته‌ام؛ ولی بالاخره از همین جا سر درآوردم؛ از مجلس روضه‌ی اباعبدالله علیه السلام. هیچ کجا نتوانست دل ما را پیش خودش نگه دارد. این سماع که بیرون ریختن است، سرشار شدن، لبریز شدن، عنان از کف دادن، بی اختیار به رقص و دست‌افشانی مشغول شدن در آداب درویشی است، [مجاز است.] آن چیزی که در عرفان حقیقی، عرفان ناب ولایی، ولوی و حسینی علیه السلام می‌توان دید، در واقع آن سماع حقیقی همان عشق‌بازی‌ها، همان جانبازی‌ها، شمشیر زدن‌ها، همان رقص مستانه‌ی اصحاب اباعبدالله‌الحسین علیه السلام در صحنه‌ی کربلاست. نمودهایش را دیده‌اید. عابس را دیده‌اید. این پیرمرد را! خدای من چقدر این پیرمرد قشنگ است! که وقتی برهنه شد زره را درآورد، برهنه به میدان رفت، خودش را در برابر تیرها قرار داد و فریاد می‌زد که: **أَنَا مَجْنُونُ الْحُسَيْنِ!**<sup>۲۲</sup> این سماع عرفان ولوی و عرفان حسینی است. یک عارف حقیقی، آن حقیقت رقص عارفانه را در میدان کارزار در برابر ظلم و ستم و فساد و کفر و بی‌دینی و تباهی نشان می‌دهد؛ نه کنج یک خانقاه که با موسیقی بلند شود رقص طرب و سماع درویشی کند. زیباترین رقص عارفانه و عاشقانه را شما در عرصه‌ی کربلا می‌بینید. تک‌تک اصحاب وقتی به میدان می‌روند چه می‌کنند! با سلحشوری‌هایی که به خرج می‌دهند، چه زیبایی‌هایی می‌آفرینند! هر کدامشان یک جلوه‌ی زیبا از این جمال را نشان می‌دهند.

---

۲۲. مقررّم، مقتل، ص ۲۶۲؛ محدث قمی، نفس‌المهموم، ص ۲۵۵؛ موسوعة الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۱۶، ص ۱۳۰، با اندکی تفاوت در عبارت: **فَلَمَّا رَأَوْهُمْ قَدَ أَقْبَلُوا إِلَيْهِ مِنْ بَعِيدٍ أَلْقَى عَنْهُ دَرْعَهُ وَ مَغْفِرَتَهُ وَ سَدَّ عَلَى الْقَوْمِ... و موسوعة الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۱۶، ص ۱۳۷: ...فَلْتُ: يَا عَابِسُ! أَمَا تَتَحَادَرُ، تَحُوضُ بَحْرَ الْحَرْبِ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ؟ فَقَالَ عَابِسٌ: مَا أَصَابَ الْمَجْبُ فِي طَرِيقِ حَبِيبِهِ سَهْلٌ.**

به هر حال خواستم بگویم که همه‌ی این چیزهایی که به‌صورت بدلی و جنس مبدل و صوفی‌منشانه در بازارهای عرفانی وجود دارد، حقیقتی دارند. در واقع این مجاز است؛ اما حقیقتش مهم است. دوست اهل‌بیت علیهم‌السلام باید سراغ آن حقیقتش برود. عرفان اهل‌بیت علیهم‌السلام عرفان حضور در همه‌ی صحنه‌های زندگی با روح عارفانه است. عرفان اهل‌بیت علیهم‌السلام بریدن از عرصه‌های زندگی و زندانی کردن خویش در کنج خانقاه نیست. همان‌طور که بریدن از معنویت و عبادت هم غلط است، همان‌طور هم عبادت و معنویت را در کنج مسجد و خانقاه زندانی کردن و خالی کردن عرصه‌ی زندگی اجتماعی از حضور دین و معنویت، که اسم آن سکولاریزم است، غلط و باطل است؛ همان‌طور هم خود را در کنج زندان خانقاه زندانی کردن و از عرصه‌های فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی و مسائل اجتماعی بریدن و همه‌ی زندگی خود را به چله‌نشینی‌ها و ذکر گفتن‌ها و خلوت‌های صوفیانه محدود کردن، غلط است. هیچ‌یک از اینها با مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام سازگار نیست. مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام مکتب عارفانه سیاستمداری کردن است؛ عارفانه تلاش اقتصادی کردن است؛ عارفانه در صحنه‌های اجتماعی حضور پیدا کردن است؛ ارزش عرفان اهل‌بیت علیهم‌السلام به این است. در حالی که اصلاً با عقل بشر جور در نمی‌آید که انسان بتواند با عرفان در آنجا حضور پیدا کند. عرصه‌ی کشتن، عرصه‌ی خون ریختن، عرصه‌ی سر و دست قطع کردن، این عرصه اصلاً چه تناسبی با عرفان دارد؟! عرفان یک خلوت انسی می‌خواهد و یک بزم عارفانه‌ای و چهار بیت مثنوی و حافظی بخوانند و آدم به حال خلسه برود و حال خوشی به او دست بدهد و یک صدای ملیحی این شعرها را برایشان بخواند! متأسفانه اینها برایمان عرفان شده است. اما کربلای حسین علیه‌السلام را ببینید! آن روح عارفانه و عاشقانه که در همه‌ی تاریخ بشریت بی‌بدیل است! همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که احدی از گذشتگان به پای این عاشقان نرسیده است و احدی از آیندگان هم به پای آنها نخواهد رسید. این روح عشق و عرفان را ببینید که در کالبد جنگ و کارزار و شمشیر زدن و مبارزه کردن و ستم‌ستیزی و فسادستیزی و کفرستیزی ظهور می‌کند. این روح عرفان است. حقیقت عرفان اهل‌بیت علیهم‌السلام این است. نکند خدای ناکرده بیراهه برویم! اینها نگرانی

ما نسبت به جمع‌هایی است که دوستشان داریم؛ با همه‌ی وجود دوستشان داریم و آنها را هم از خودمان می‌دانیم و خودمان را از آنها می‌دانیم؛ اما متأسفانه این نقیصه را در آنها می‌بینیم و باید دعا کنیم که خدای متعال این جامعیت را ایجاد کند. یعنی آن جمع‌هایی که رنگ و بوی لطیف و دوست‌داشتنی عرفان شیعی در آنها دیده و استشمام می‌شود، متأسفانه بعضاً می‌بینید که این گرایش‌های عرفانی، به نوعی درونگرایی، انزواطلبی، غایب شدن از صحنه‌ی فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و از دست دادن حساسیت‌های اجتماعی و امثال اینها ظهور کرده است. خیلی جمع‌های قشنگی هستند؛ به‌راستی هم عاشقند؛ به‌راستی اهل بیت علیهم‌السلام را دوست دارند و خالصانه برای اهل بیت علیهم‌السلام اشک می‌ریزند. همه‌ی این لطافت‌هایشان را دوست داریم؛ اما حیف است؛ حیف است که به اینجا ختم شود. حیف است که از روزی که ما به سمت عرفان کشیده شدیم، به سمت عشق اهل بیت علیهم‌السلام کشیده شدیم، به سمت رابطه‌ی صمیمی و لطیف با خدا و اولیاء خدا کشیده شدیم، دیگر کم‌کم حساسیت‌هایمان و حضورمان و توجه‌مان، نقش‌آفرینی‌مان در عرصه‌های اجتماعی کم و کمرنگ شود و از بین برود.

به هر حال درسی که در مکتب عاشورا از عرفان حسینی علیه‌السلام گرفته می‌شود، درس عارفانه جنگیدن است؛ عارفانه مبارزه کردن است؛ عارفانه در صحنه‌های حساس اجتماعی حضور پیدا کردن است؛ نه به اسم عرفان غایب شدن از آن صحنه‌ها و بی‌تفاوتی پیشه کردن. بعد هم توجیه‌های عجیب و غریب! (نمی‌خواستیم این قدر مفصل وارد این بحث بشوم؛ اما نمی‌دانم چطور قسمت شد که اینجا بیشتر توقف کردیم.) توجیه‌های عجیب غریب که بله آقا ما دیگر قوه‌ی ردّیه نداریم! ما دیگر به وحدت رسیدیم و اصلاً ما دیگر غیرخدا را نمی‌بینیم! ببینم عزیز من! عارف بزرگوار! قطب اعظم! مرشد کامل! تو کامل‌تری یا اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام؟ تو بالاتری یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام؟ تو که همه‌ی درویشی خود را به نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام متبرک می‌کنی! ببینم امیرالمؤمنین علیه‌السلام عارف‌تر بود یا تو؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به

وحدت نرسیده بود؟ قوهی ردّیه از امیرالمؤمنین علیه السلام سلب نشده بود که مثل تو با همه صلح کل باشد؟! گفت:

چنان با نیکوید خو کن که بعد از مردنت صوفی مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند امیرالمؤمنین علیه السلام این حرفها سرشان نمی‌شد؟ به این عرفان تو نرسیده بود؟ که طوری رفتار کنی که فاسق و فاجرترین انسانها هم به تو احترام بگذارد، مؤمن و سالمترین افراد هم به تو احترام بگذارد! این یعنی سالوس، یعنی ریا، یعنی دودوزه بازی کردن، یعنی بی‌تفاوتی نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی، به ظلم و فساد توجه نکردن، لبخندهای عارفانه در چهره‌ی ظالمان و تبهکاران زدن! این چگونه عرفانی است که ما داریم؟! به هر حال عرفان ولوی، عرفان علوی علیه السلام و عرفان حسینی علیه السلام در مکتب عاشورا معنا می‌شود. عرفان حقیقی مکتب اهل بیت علیهم السلام عرفان عاشورا است؛ نه عرفان خانقاه‌نشینی و از زندگی بریدن.

اما از آن طرف هم متأسفانه امروز همه‌ها و هجوم‌هایی را به سمت خود عرفان می‌بینیم. بنده خودم از عرفان‌های قلابی و ناقص و انحرافی انتقاد می‌کنم؛ چیزهایی که واقعاً در اصل اسلام نبوده و به اسلام بسته‌اند. رهبانیت در اسلام نیست، **لا رهبانیه فی الاسلام**.<sup>۲۳</sup> تارک دنیا شدن و بریدن از زندگی جزء اسلام نیست. این انحرافی است؛ غیر عرفان حقیقی شیعه است. ریاضت کشیدن‌های آن‌چنانی در متن دین ما نیست. نوعی انظلام و توسری‌خور شدن و زندگی توأم با خفت و خواری و گداصفتی پیشه کردن در دین ما نیست؛ اینها در عرفان اهل بیت علیهم السلام نیست. اگر چیزهای نادرستی به اسم عرفان در آنها وجود دارد، بدانید که آن عرفان اهل بیت علیهم السلام نیست. ما مدافع آن نیستیم. اما در برابر آن می‌بینیم که حمله‌های جدّی به عرفان [حقیقی] می‌شود؛ اینکه اصلاً عرفان ربطی به اسلام ندارد. عرفان چیزی

---

۲۳. ابن‌حیون، دعائم‌الاسلام، ج ۲، ص ۱۹۳؛ محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۴، ص ۱۵۵ و مجلسی، مرآة‌العقول، ج ۷، ص ۹۰.

است که از هندوستان آمده؛ از تبت آمده؛ از یهودیت و مسیحیت وارد اسلام شده؛ اینها ربطی به اسلام ندارد؛ ربطی به تشیع و مکتب اهل بیت علیهم السلام ندارد. متأسفانه این حرف‌ها هم کم نیست و افراد مختلفی می‌زنند که هر یک انگیزه‌های خاص خودشان را دارند. در همین شماره‌ی اخیر مجله دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه خودمان، یکی از اساتید مذهبی دانشگاه که او را انسان خوبی هم می‌دانم، ولی خدایا چه کنیم از کج‌فکری و کوتاه‌فکری! گفت:

من از بیگانگان هرگز ننامم      که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

مقاله نوشته و در کل مقاله از اول تا آخر حرفش همین است که خلاصه عرفان ربطی به اسلام ندارد. ما در اسلام چیزی به نام عرفان نداریم. عرفان زاییده‌ی برخورد هنری با دین است و به خود دین ربطی ندارد. نوعی بدعت است؛ نوعی تفسیر به رأی است. یک مقاله‌ی مفصل از همین حرف‌ها نوشته... این مقاله را که خواندم در حقیقت دیدم کمی قلقلکم شده است؛ البته ما نباید قلقلکمان بشود؛ ولی دیدم نمی‌توانم. همان‌طور که می‌خواندم دست به قلم بردم و نکته‌هایی را نوشتم که اگر شماها به ما مهلت بدهید، یک وقت خالی بدهید، بنشینم یک مقاله بنویسم و واقعاً این حرف ظالمانه را پاسخ بگویم. حالا یا ظالمانه است یا جاهلانه، هرچه هست حرف حقیقی نیست. این نشان‌دهنده‌ی جهل ماست که بگوییم اسلام عرفان ندارد. یعنی همه‌ی مطالب دین را در همین مطالب قشر رویین دین می‌توان خلاصه کرد؟! بله دین قشر رویین هم دارد. قشر رویین آن هم ضروری است و هرکس منکر قشر رویین دین است از نظر ما عارف هم نیست. منتها دین یک حقیقت جامع است. هم لایه‌ی رویینش لایه رویین وجود ما را سامان می‌دهد، یعنی رفتارها و کردارهای ما را سامان می‌دهد که اسمش شریعت است، هم لایه‌ی میانی دین لایه‌ی میانی وجود ما را سامان می‌دهد، یعنی روحيات و خلقیات ما را که اسمش طریقت است، و هم آن مرکز و هسته‌ی اصلی دین هسته‌ی اصلی وجود ما را سامان می‌دهد، یعنی جوهر ذات ما را، گوهر وجود ما را، قلب و دل و جان ما را به نور وصول به حضرت حق منور می‌کند

که اسمش حقیقت است. دین مجموعه‌ای است از شریعت و طریقت و حقیقت. اینها انفکاک‌ناپذیرند. آن کس که از دین بدون شریعت می‌گوید، می‌گوید ما اهل طریقتیم و دیگر از شریعت گذشته‌ایم، ما دیگر صوفی و درویشیم، آن مال پوسته‌ی دین بود.

ما ز قرآن مغز را برداشتیم      پوست را بهر خران بگذاشتیم

پوست دین شریعت است؛ پوست مال خران است؛ ما آدم هستیم و خربزه را که پوست می‌کنیم پوست آن را جلوی خران می‌اندازیم و مغز خربزه را می‌خوریم... از این یاوه‌هایی که بعضی از درویش‌ها و صوفیه می‌گویند که هیچ ربطی به عرفان اسلامی ندارد. این حرف‌ها یا جهالت و حماقت است، یا نفسانیات و تنبلی و بیعاری؛ اینکه حال ندارم نماز بخوانم و دلم نمی‌آید خمس بدهم و ... دیگر شریعت چیست و دلم می‌خواهد شهوترانی و بی‌بندوباری کنم؛ آقا ما دیگر از شریعت گذشتیم؛ ما دیگر اهل طریقتیم...

اینها هیچ ربطی به حقیقت دین ندارد؛ هیچ ربطی به عرفان ندارد. عارفان حقیقی که ما در برابر آنها کرنش می‌کنیم، کوچکی می‌کنیم، آنها را بزرگ می‌دانیم، آنها را دوست راستین اهل بیت علیهم‌السلام می‌دانیم، اینها نیستند. کسانی که عرفانشان یا در کاسه‌ی گدایی به دست گرفتن و دوره‌گردی کردن و سفلیگی و خواری و ذلت و فقر پیشه کردن و توسری‌خور بودن است، یا در احکام شریعت را زیر پا گذاشتن و فسق و فجور کردن و همه چیز را برای خود حلال انگاشتن و مال و ناموس دیگران را مورد تعرض قرار دادن، هیچ ربطی به عرفان حقیقی اسلام ندارند. ما مدافع اینها نیستیم. اگر ما از عرفان اسلامی دفاع می‌کنیم، اینها نیست. عرفان اسلامی راه علم و معرفت و شناخت و دانایی و تحصیل و تعلیم را مسدود کردن نیست که یک عده آدم بیسواد که حال و حوصله‌ی مطالعه کردن و مراجعه به قرآن و روایات و معارف اهل بیت علیهم‌السلام را ندارند، به‌خاطر تنبلی بگویند که آقا ما اهل علوم ظاهری نیستیم...

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

اینها عرفان نیست. ما مدافع اینها نیستیم. مدافع بدعت‌ها نیستیم. مدافع تفسیر به رأی‌ها نیستیم. اما عزیز دل من! استاد مذهبی ما! شما بپذیر که در دین غیر از این حرف‌های ظاهری که این حرف‌های ظاهری هم بسیار محترم هستند و اگر کسی به آنها احترام نگذارد، بویی از عرفان اهل بیت علیهم‌السلام را استشمام نخواهد کرد، اما بپذیر که غیر از پاک و نجسی، غیر از حلال و حرام، غیر از احکام ظاهری شریعت، چیزهای بزرگتر، لطیف‌تر، عمیق‌تر و عظیم‌تری هم در دین وجود دارد. چرا آن لطافت‌های عظیم دین را از دین سلب می‌کنی و انکار می‌کنی؟ یا جاهلی و تا به حال نرفته‌ای ببینی! برو بین! برو قرآن را ورق بزن، بین آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که اگر نبودند بزرگان اهل فهم در آخرالزمان، خدا **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛ اللَّهُ الصَّمَدُ<sup>۲۴</sup>** را نازل نمی‌کرد. خدا این آیات را که **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۲۵</sup>** نازل نمی‌کرد. خب این حدیث رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است! چه می‌گویی عزیز دل من؟ این نشان می‌دهد که غیر از احکام ظاهری دین و ظواهر مذهب، حقایق بلندتری در دین وجود دارد. مناجات‌های اهل بیت علیهم‌السلام را برو بخوان! این نکته‌های بلندی که در مناجات شعبانیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، این که دیگر در سندش جای تردید نیست. همه‌ی ائمه علیهم‌السلام هم می‌خواندند؛ به خواندن این مناجات در ماه شعبان مقید بودند. اینها غیر از واجب و حرام است؛ غیر از پاک و نجس است. **إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعُرِّ قُدْسِكَ<sup>۲۶</sup>**. این حرف‌ها غیر از این است که شک بین دو و سه را چه کار باید کرد. البته آن هم مهم است و اگر کسی به همان احکام شک دو و سه

۲۴. سوره‌ی اخلاص (توحید)، آیات ۱ و ۲.

۲۵. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۳.

۲۶. سیّدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۶۸۷ و مجلسی، زادالمعاد، ص ۴۹ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، مناجات‌شعبانیه.

بی‌احترامی کند بوی عرفان به مشامش نخواهد رسید. ادای عارفان را درمی‌آورد؛ عارف نیست. اما بدانیم یک چیزهای بزرگ‌تر و عمیق‌تر هم وجود دارد. برویم ادعیه را بخوانیم. دعای کمیل امیرالمؤمنین علیه السلام را بخوانیم. دعای عرفه‌ی اباعبدالله علیه السلام را بخوانیم. مناجات خمس‌عشر امام سجّاد علیه السلام را بخوانیم. این همه ادعیه که حالا نمی‌شود یکی‌یکی اسم برد. بپذیریم که حرف‌های بلندتر، عظیم‌تر، لطیف‌تر و زیباتر از این ظواهر در دین وجود دارد که جزء گوهر دین است. این آیات قرآن را از هندوستان و تبت نیآورده‌اند. این ادعیه‌ی اهل‌بیت علیهم السلام را از مسیحیت و یهودیت به استعاره نگرفته‌اند. یا به تعبیر همین استاد محترم که می‌گوید عرفان زاییده‌ی برخورد هنری با دین است و هیچ ربطی به خود دین ندارد و نوعی تفسیر به رأی است، بپذیریم که امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر برخورد هنری با دین نکرده است یا تفسیر به رأی نکرده است؛ ائمه علیهم السلام که این کار را نکرده‌اند.

این خدمت به دین و اسلام و خدمت به تشیع نیست که ما بگوییم در تشیع عرفان وجود ندارد. بله، آن صوفیگری‌های منحرف، آن درویش‌بازی‌های منحرف که ما هیچ‌یک را قبول نداریم، آنها در اسلام وجود ندارد؛ اما در اسلام عرفان وجود دارد. عمیق‌ترین و بلندترین وجهه‌ی اسلام وجهه‌ی عرفانش است. این خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام را بروید ببینید. توحید صدوق را بردارید بخوانید. این که دیگر همه‌اش احادیث است و از محدث بزرگ شیعی و کتاب بسیار معتبر! آخر اینها یک حقایقی در دین ماست؛ اینها را انکار می‌کنیم که چه بشود؟! فکر می‌کنیم داریم به دین خدمت می‌کنیم؟ که دین را منحصر به قشر رویین آن می‌کنیم؟ آن‌وقت این دینی که به قشر رویین خود خلاصه شده که دیگر برای نسل امروز، برای دنیای امروز جداییت ندارد. خب وقتی گفتی عرفان در دین نیست و این حرف‌های عارفانه‌ای که تو می‌زنی ربطی به تشیع اهل‌بیت علیهم السلام ندارد می‌دانید چه می‌شود؟ چون ریشه‌ی این عرفان در قلب انسان‌هاست. انسان‌ها با تمام وجودشان این حقایق عرفانی را دوست دارند، می‌گویند خب اگر در اسلام و تشیع عرفان نیست، پس ما دیگر با اسلام و تشیع کاری نداریم. ما به

سراغ مکتبی می‌رویم که در آن عرفان باشد. این خدمت به دین است که تو می‌کنی استاد محترم؟! که دین را به یک بُعد نازل که بُعد احکام ظاهری است خلاصه می‌کنی؟ خیر دین احکام ظاهری دارد؛ اخلاق و روحیات لطیف انسانی هم دارد؛ و معارف و حقایق بلند توحیدی و ولوی هم دارد. دین مجموعه‌ی اینهاست. هیچ‌یک از اینها به تنهایی نیست. همان مثالی که خدا عنایت کرد در کتاب ره‌نوشه‌ی دیدار زدم. امیدوارم کتاب ره‌نوشه‌ی دیدار را دقیق‌تر بخوانید؛ یعنی فقط با قصد اینکه کتاب را بخوانم و زیارت بروم نباشد، چون گفتم حقیقت زیارت اهل‌بیت علیهم‌السلام در باطن وجود است. و اگر سالک این راه هستید و می‌خواهید زائر این زیارت شوید، باید خیلی عمیق‌تر راه بروید. نکته‌هایی که در این کتاب نوشته شد، عنایت خود اهل‌بیت علیهم‌السلام بود. به دقت بخوانید. همین نکته را هم آنجا اشاره کرده بودم. مثال زدم که یک سیب را نگاه کنید؛ سیب هم شکل سیب را دارد، هم رنگ سیب، هم عطر سیب و هم مزه‌ی سیب را دارد. مجموعه‌ی اینها چیزی را به‌نام سیب می‌سازد. هیچ‌یک از اینها به‌تنهایی سیب نیست. اسلام، هم احکام ظاهری شریعتی دارد، هم اخلاقیات و خلقیات طریقتی دارد، هم معارف عمیق و عظیمی دارد که اسم حقیقت را می‌شود بر آن اطلاق کرد. هیچ‌یک از اینها را نمی‌توان از هم جدا کرد. کسانی که دین را از عرفان جدا می‌کنند و می‌گویند حساب تشیع و مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام از عرفان جداست، البته عرفان ناب، عرفان حقیقی، عرفانی که از اهل‌بیت علیهم‌السلام سرچشمه گرفته، نه عرفان‌های ناقص و انحرافی، کسانی که حساب دین و تشیع را از عرفان جدا می‌کنند، از دو دسته خارج نیستند؛ یا دوستان جاهلند یا دشمنان زیرک.

چون مستشرقین غربی، که کتاب‌هایشان را دارم، مستشرقین یهودی ضدّ اسلامی مفصل در رابطه با اینکه در اسلام چیزی به‌نام عرفان وجود ندارد کتاب نوشته‌اند. یعنی همین حرفی که استاد مسلمان شیعه‌ی دوست ما از روی جهالت نوشته است! چون آنها می‌دانند دنیای امروز تشنه‌ی عرفان است. شما در غرب و در آمریکا می‌بینید که سال‌های سال پی در پی یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های دنیا

همین کتاب مثنوی مولانا است که تازه تمامی عرفان شیعی در مثنوی مولانا نیست و نقص‌ها و اشتباهات و نسیب‌ها و ضعف‌هایی هنوز در آن هست. ما شما را به سرچشمه‌ی اصلی عرفان که خود قرآن و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام است دعوت می‌کنیم. آنها چون می‌بینند وقتی همین بخش ناقص و نسبی عرفان اسلامی در قالب مثنوی در مغرب‌زمین عرضه می‌شود، چه وجاهتی و چه استقبالی! چه تشنگی‌یی! کسانی که با اسلام دشمنند وقتی اینها را می‌بینند، نگران می‌شوند. لذا چه می‌گویند؟ می‌گویند این حرف‌های مولانا یا دیگر عارفان مثل عطار، سنایی، خواجه عبدالله انصاری یا هر عارف دیگری، ابوسعید ابوالخیر و... اصلاً ربطی به اسلام ندارد و اینها از یهودیت و مسیحیت و هندویسم و بودیزم و امثال آن سرچشمه گرفته است؛ ربطی به اسلام ندارد. یعنی اینجا جایی است که جهل دوست با حیل‌های دشمن مکار دست به دست هم می‌دهند و ضربه‌ی جدی به اسلام می‌زند.

به هر حال امیدوارم هوشیاری و توجه داشته باشیم. مبدا به‌خاطر بعضی از مقدس‌مآبی‌ها و قشری‌گری‌ها و برخورد‌های سطحی، آن جاذبه‌های اصلی دین را انکار کنیم. نسل تشنه‌ی عرفان و معنویت خودمان را که می‌تواند بیاید سرچشمه‌ی معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام سیراب شود، از اینجا ناامیدش کنیم و بعد فردا به امید عرفان ناب از هزار و یک جور محافل به اصطلاح روحی و مدیتیشن و ترانس‌مدیتیشن و ذن و یوگا و امثال اینها سر در بیاورد.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ<sup>۲۷</sup>

---

۲۷. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.